

## « امیران سُست ریش »

### مهدی سیاح زاده

مولانا از حاکمانی انتقاد می کند که به صورت ظاهر فرمانروای قادری هستند، اما در واقع اسیر نفس خوداند. در دفتر چهارم، این سرزنش به حاکمان نادان و پر غرور را به زیبایی بیان می کند. خطاب به همین امیران و سلاطینی که خود را صاحب اختیار بیشتر می دانند ولی در واقع اسیر و زندانی نفس اماره خود هستند، می گوید: ای کسی که خود را فرمانروای عالم می دانی، تو مانند سلیمان نیستی که فرمانروای حقیقی بود و دنیا را در اسارت و بندگی خود داشت. تو بیچاره، بنده و غلام دنیا هستی، ولی برعکس (= بازگونه= واژگونه) نام خود را گذاشته ای «امیر جهان».

باز گونه، ای اسیران جهان

نام خود کردی امیر این جهان

تو که اندیشه ات (جان تو) اسیر و زندانی بازیچه  
های کودکانه ی این دنیا است، چرا مدام با غرور کاذب لاف  
می زنی که من آقا و سرور (خواجه) جهان هستم؟  
ای تو بنده ی این جهان، محبوس جان  
چند گویی خویش را خواجه ی جهان

۶۵۲/۴

مولوی نظر به امیران و حاکمانی دارد که خیلی زود  
فریفته ی چاپلوسی و تملق زیر دستان و مردم می شوند.  
مولوی با طنز گزنده ای این حکام را ریشخند می کند و می  
گوید: پادشاه احمق و نادان (سست ریش)، نمی تواند راه را از  
چاه تشخیص دهد. راه حکومت کردن بر خلق، ظاهراً هموار  
است. لذت حکمرانی بر خلق خدا، چشم حاکمان را کور می  
کند و نمی توانند دام هایی که در این راه وجود دارند ببینند.  
این دام ها همان خودپسندی و خود بیش بینی است که  
اطرافیان شاه هر لحظه با تملق، آن را تشدید می کنند. این  
حکمرانان بی مایه نمی دانند که پشت آن القاب عالیجناب و  
سرور و سلطان» و از این دست لقب های فریبنده، هیچ معنایی  
نهفته نیست. زیرا لفظ ها و نام ها، ظاهر است و مانند دام انسان

## « امیران سُست ریش »

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

را اسیر می کند. این الفاظ شیرین مانند ریگ است در جویبار  
زندگی. همانطور که ریگ آب را به خود می گیرد و در خود  
نگه می دارد و باعث تلف شدن آب می شود، این الفاظ ظاهراً  
شیرین و لذت بخش نیز عمر ما را در خود می گیرد و زندگی  
ما را بی ثمر می سازد:

سخت در ماند امیر سست ریش  
چون نه پس بیند، نه پیش از احمقیش  
راه هموار است و زیرش دام ها  
قحط معنی در میان نام ها  
لفظ ها و نام ها چون دام هاست  
لفظ شیرین، ریگ آب عمر ماست  
۱۰۵۹/۱

اما همه الفاظ و سخن ها بیهوده نیستند. باید جستجو  
کنی تا آن آبی (الفاظی) را که از میان ریگ های چشمه ی  
حیات ابدی و جهان غیب می جوشد، پیدا کنی.  
آن یکی ریگی که جوشد آب ازو  
سخت کمیاب است، رو آن را بجو  
۱۰۶۲/۱

این آب حیات، که کمیاب است، همان حکمت الهی است. همان که حضرت سلیمان به آن دست یافت و آدم شد. این چشمه در درون تو هست. منبع و سرچشمه ی این حکمت همان آدم درون تو است. تو ذاتاً «حکمت جو» هستی، در پی تحصیل علوم الهی هستی. این است که اگر توانستی با آدم درون خود (که عَلمُ الأسماء است) ایجاد ارتباط کنی، همه ی آن دانایی ها در ذهن خودآگاه تو خواهد آمد و خواهی دید که این ها را از پیش می دانستی. در واقع نوعی یاد آوری در تو پدید می آید نه تعلیم و آموزش.

این بیان خیلی شبیه است به آنچه که سقراط می گفت. او معتقد بود انسان در درون خود همه ی دانش ها را دارد. حتی در محفلی با پرسش هایی که از یک غلام بی سواد میزبان کرد، ثابت نمود که او هندسه می داند. این بود که می گفت کار من تعلیم نیست، کار من مامایی است و من دانش هایی را که از پیش در انسان وجود دارد می زیانم.

مولوی نیز این جا همین را می گوید. پس دانایی در درون تو هست، وقتی توانستی آن را به خودآگاه خویش بیاوری، آن وقت است که تو خودِ حکمت می شوی نه

حکمت آموز. تا این هنگام لوح حافظ بودی و حالا لوح محفوظ می شوی. لوح حافظ اشاره است به انسانی که هنوز به قوام نرسیده و کسب علم می کند و مانند صفحه ی سفیدی (لوح) است که علم دیگران را بر آن می نویسد. اما لوح محفوظ صفحه ای است که از ازل قوانین الهی و طرح آفرینش بر آن نوشته شده و انسان به قوام رسیده و واصل به حق، از آن آگاه است و دیگر نیازی به علم دیگران ندارد.

منیع حکمت شود حکمت طلب

فارغ آید او ز تحصیل و سبب

لوح حافظ، لوح محفوظی شود

عقل او از روح، محظوظی شود

۱۰۶۳/۱

تا این هنگام، عقل راهنما و معلم تو بود، اما بعد از این، عقل شاگرد تو می شود. مانند جبرئیل که شب معراج به حضرت رسول اکرم (احمد) گفت: اگر قدمی فراتر بگذارم خواهم سوخت.

چون معلم بود عقلش مرد را

بعد از این شد عقل، شاگرد و را

عقل چون جبریل گوید: احمدا  
گر یکی گامی نهم، سوزد مرا  
تو مرا بگذار، زین پس پیش ران  
حدّ من این بود، ای سلطان جان  
۱۰۶۵/۱

جبرئیل (= جبرائیل = جبریل) نام فرشته ای است که به روح القدس نیز معروف است. او را از فرشتگان مقرب بارگاه الهی و آورنده ی نور و وحی و الهام حضرت حق می دانند. جبرئیل به عنوان سمبل عقل نیز آمده است. مسلمانان اعتقاد دارند که شی، به امر الهی، و با راهنمایی جبرئیل، پیامبر اسلام به آسمان ها و به بارگاه خدا سفر کرد. این سفر را معراج رسول خدا نام نهاده اند. در معراج پیامبر، موضوع آموزنده ای در زمینه ی عرفان وجود دارد و آن این که وقتی حضرت رسول اکرم همراه جبرئیل به مکانی به نام «سدره المنتهی» رسیدند، جبرئیل متوقف شد و گفت، حدّ من در بارگاه الهی فقط تا همین حدود است و پیشتر نمی توانم بروم. و از همین حدّ، رسول خدا به تنهایی به سیر روحانی خود ادامه داد. عرفا اعتقاد دارند که چون عقل بیش از حدّ معینی نمی

تواند خدا را بشناسد و چون جبرئیل نماد عقل است، در همان حدّ متوقف می شود و پس از آن عشق است که انسان را به سوی خدا می رساند و واصل به حق می کند. در این بیت مولوی همین را می گوید که برای رسیدن به خدا، عقل ممکن است ترا تا حدی پیش ببرد، اما در نهایت عشق باید مددکار تو باشد. این داستان معراج پیامبر یک نتیجه ی عرفانی دیگر نیز دارد و آن این که انسان و فقط انسان است که وقتی آدم شد می تواند به حق پیوندد. حتی فرشتگان، قادر نیستند به حضرت حق نزدیک شوند. و این نشانه ی والایی مقام انسان است.

\*\*\*